



## پیغام عشق

قسمت هزار و صد و نهم





ممکنه که ما به خاطر یک همانیدگی قدرتمان را ساعتی یا چند روزی خیلی کم ببینیم، نترسیم!

من ذهنیمان موفق شده که یک عینکی را به چشممان بزنه که با اون همانیدگی شروع کنیم به دیدن، خودمان را اون وضعیت ببینیم و خودمان را ناتوان احساس کنیم. ممکنه ساعتها این حس و حال را تجربه کنیم در این حالت نه چیزی بنویسیم، نه چیزی بگیریم و نه عملی را انجام بدیم. درسته ممکنه که من مسبب را دیگه نتوانم ببینیم و فقط همانیدگی را ببینم که ذهنم نشان میده.

آیا باید ناامید بشوم؟ بله، ذهنم میگه ناامید بشو، تو نخواهی توانست به خدا زنده و تبدیل بشی، اما حضرت مولانا میفرماید: درسته که با این ابیات همانیدگی ها را بهتون نشان میدم ولی منظور ترس و ناامیدی نیست، قرار نیست که ما با من ذهنی خودمان همانیدگی را ببندازیم، چاقو که دسته خودش را نمی‌بره.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲

کی تراشد تیغ، دسته خویش را

رو، به جراحی سپار این ریش را

در ضمن این قانون قضا و کن فکان خداست که باید بگه بشو و می‌شود، تا اون همانیدگی بیفته، تا کسی تبدیل بشه، پس با من ذهنی تلاش نکنیم، صبر کنیم و خاموش باشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵

صبر و خاموشی جذوب رحمت است

وین نشان جُستن، نشانِ علّت است



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

أَنْصِتُوا رَا كُوشِ كُنْ، خَامُوشِ بَاشْ

چون زبانِ حقِ نگشتی، گوشِ باش

بعد اگر که زور و بازوی معنویمان قوی نیست کمی پرهیز کنیم و قانون اساسی حتی کوتاهی را برای خودمان بنویسیم، تا دیو شاید که بالا نیاد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱۱

شَرَعٌ بَهِرِ دَفْعِ شَرِّ رَایِ زَنْدِ

دیو را در شیشهٔ حُجَّتْ کُند

به همین خاطر پرهیز و نوشتن قانون اساسی، هشیاریمان را قدری محافظت می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶

چون نباشد قوَّتِی، پرهیزِ به

در فرارِ لَا یُطَاقُ آسانِ بَجه

از خودم سوال می‌کنم، آیا این مهمانی یا اون همانیدگی که ذهنم عینکش را به چشمم زد اینقدر مهم بود؟ اگر که بهش نرسیم واقعاً چی می‌شود و چه اتفاقی می‌افتد؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت: مُفَتِّیَّ ضرورتِ همِ تویی

بی‌ضرورتِ گرِ خوری، مُجرَمِ شَوِی



واقعاً ضرورتش چیه؟ اونقدر هست که من را نابود کنه؟ پس در این راه صبر می‌کنم تا انشاءالله که دلم کم‌کم به اون همانیدگی سرد بشود. گاهی اوقات انداختن یک همانیدگی یک دفعه خیلی می‌تواند مشکل باشه، و شاید ما را خیلی نگران بکنه، اما از اونجایی که زندگی با طرح «بشو و می‌شودش» ما را پیش می‌بره، با قانون صبر و پرهیز، آرام آرام جلو می‌روم. ان شاءالله که روزی برسد که دیگه ذهن نتواند من را، و یا ما را از یک همانیدگی اونقدر بترساند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۶

پس سلیمان آندرونه راست کرد

دل بر آن شهوت که بودش، کرد سرد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۷

بعد از آن تاجش همان دم راست شد

آنچنانکه تاج را می‌خواست شد

و در آخر:

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۵

از پی آن گفت حق خود را بصیر

که بُود دیدِ وی ات هر دم نذیر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۶

از پی آن گفت حق، خود را سمیع

تا ببندی لب ز گفتارِ شنیع



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۷

از پی آن گفت حق، خود را علیم

تا نیندیشی فسادِ تو ز بیم

خلاصه اینکه با دید من ذهنیت نگاه نکن، با دید این لحظه که زندگیست نگاه کن. با گوش من ذهنی گوش نکن چرا که به حرفهای من ذهنیت گوش کنی سحر ت می کند، جادوت می کند، با دید من ذهنیت فکر و عمل نکن که باعث خرابکاری می شود.

با سپاس فریده از هلند



«دست را باز کن»

پروردگارا عاشقانه دوستت دارم، می دانی این حرفی ست از اعماق وجودم.

دوستت دارم به سانِ کودکی که عاشق پدر و مادرش است.

دوستت دارم همانند جوی روانی که تشنه رسیدن به دریاست.

دوستت دارم همانند عاشقی که دیدار معشوق را خواهان است.

عاشقانه دوستت دارم.

آگاهم این من نیستم که قلم را به گردش در می آورم، تویی ای زیبای نهان، ای تمامیت من. با من سخن می گویی به هزاران شکل، هر روز دستم را می گیری و از زمین بلند می کنی. می بینم هر روز قولی که به تو داده ام را هزاران بار می شکم، می رنجم، می ترسم، خشمگین می شوم، شکایت می کنم، .... هرچند لحظاتی بعد به خودم می آیم و توبه می کنم، اما حقیقتاً می خواهم توبه ام توبه نصوح باشد و دیگر برای یک اتفاق هم (هرچه که باشد) از عهد خود تخطی نکنم.

هنوز دید نظر را ندارم، آگاهم که اگر بود حرف یا لحن کلام فلانی تاثیری در حال من نمی گذاشت و حتی برای لحظاتی درونم را مکدر نمی کرد.

پروردگارا یاریم کن تا هر لحظه با تو باشم، تو را بینم و از تو مدد جویم. دست تو را در هر شخص و اتفاقی مشاهده کنم، ترس ها را کنار بگذارم و درونم را خالی از همه این افکار پوسیده و نخ نما و پر از درد و نگرانی و خشم نمایم. آگاهم همه این کارها را تو انجام می دهی نه من، من اگر در همان لحظه آگاه باشم و هوشیار، تیرها به من اصابت نخواهد کرد زیرا خودت سپرم خواهی شد.



ای نازنین این لحظه را می‌بویم و مست تو می‌شوم. سحرگاه است و اکثر شهر در خواب، ولی تو گفתי بیدار شو، لذت بیکرانه‌ای ست در این لحظه، لحظه بودن با تو، شنیدن صدای زیبایت روی برگه و عشق بازی جاری. ناز کردنت را دوست دارم. همه چیز از آن توست و به دست تو، ولی عاشقی که طلب معشوق نکند که عاشق نیست! راست می‌گویی، با تمام وجودم خواهانت هستم یارا، دستانم را گشوده‌ام، چیزی به مشت گرفته‌ام؟! نمی‌دانم، امیدوارم که نه، امیدوارم شب هنگام که خواب بودم تو عیاروار همه را برداشته باشی و من را از این بیگار و ننگ رهایی بخشیده، آزاد ساخته باشی. بردگی جهان کجا و بنده بودن برای تو کجا! انشالله همه آلودگی‌ها از وجودم پاک شود، شاید هم تا الان محبت نموده این آلوده را مطهر ساخته‌ای، نمی‌دانم.

دوستت دارم، دستانم را گشوده‌ام، هرآنچه نباید باشد را بردار و یاریم کن در همه مظاهر عشق تو و حضور تو را با تمام وجود لمس کنم. آگاهم گویا بعضی از دست دادن‌ها نگرانم می‌کند، شاید بیشتر مادی باشد یا فعلاً اینها پر رنگ شده. خدایا یاریم کن نعره لایق را رساتر و بلندتر فریاد بزنم، یاریم کن از این عقیده‌ها رهایی یابم. دستم را بگیر تا حضور تو تمام ارکان وجودم را بلرزاند و هرچه ناخالصی فرو ریزد.

یارا آن قدرها مخفی نیستی! اینکه همه چیز بازیست زیباست.

خلاق هنرمند فقط تویی، سکوت می‌کنی تا آگاه باشم اگر تو نخواهی یک خط سیاه هم نمی‌توانم روی کاغذ پیاده کنم. همه چیز از آن توست، مالک تویی و من بنده تو. ان شاء الله به درجه‌ای از همانیدگی‌ها آزاد شده باشم تا بنده تو باشم و تحت لوای تو.

دستت را باز کن، آغوشم گشوده است و مستی فراوان

دستت را باز کن، در من جاری شو، در من ساکن بمان

دستت را باز کن، عقده‌یی که باید باز کنی انگشتان در هم کلاف شده دستان خودت است، باقی با من.



دستت را باز کن و این عمل را ساده بدان، آنقدر همهٔ امور را ساده بدان تا تمام وجودت همراه و همگام با همین اصل شود. ساده بگیر، ساده رها کن، ساده باش، رها از قید و بندها.

سحر را دریاب و عشق جاری در اشیا و موجودات را نظاره گر باش. کار زیادی بر عهدهات نیست، ناظری آگاه باش که به همه چیز نگاهی ساده دارد، ساده می بیند و می گذرد. ساده رها می کند. ساده می بخشد. ساده می خندد. ساده کمک می کند. ساده لبخند می زند. ساده راه می رود. یادت باشد همه چیز آنگونه می شود که خود می خواهی. اگر ساده بگیری ساده پیش می رود، سخت بگیری، سخت. ساده دوست داشته باشی و عشق بورزی، همانگونه دریافت می کنی. ساده ببخشی، ساده و بی دردسر دریافت خواهی کرد.

عشقم در همه چیز و همه جا جاریست. نگاه کن و از باقی چیزها رها شو. صدای دهل عشق می آید، وقت بیداریست، بیدار باشی عظیم و شمع انگیز. بیدار شو زیرا کارهای زیادیست که باید انجام دهی، در خواب نمان زیرا هر آنچه در خواب انجام داده‌ای جز خیالی پوچ نیست. بیدار شو، دستان را باز کن و خیر و برکتی که هم اکنون همچون سیلابی عظیم در حرکت است را با آغوش باز و با لبخند پذیرا باش.

در این لحظه جاری بمان و من را دریاب. همانند آب، روان، ساده و بی تعصب، بی شکل و شمایل، بی رنگ و بو و مزه، سادهٔ ساده. همه چیز را آسان بگیر، ساده به پیش برو و بدان خداوند هر لحظه با توست زیرا تو خود او هستی و اوست که دارد می آفریند. دوستت دارم همانطور که همیشه داشته‌ام. همانطور که شیرینی اش را اندکی چشیده‌ای. دوستت دارم چون هستم و این تویی که به خود عشق می ورزی. هر آن ستایش می کنم و عاشقانه نگاهت.

خانم مریم از تهران



به نام خدا

«درمان من ذهنی چیست؟»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۵

گوش دار ای احوّل این‌ها را به‌هوش

داروی دیده بگش از راه گوش

ای من ذهنی دوبین، آموزه های مولانا را با خردی که از فضاگشایی می‌آید، گوش کن و نوش جان و روانت کن، این داروی غلط بینی توست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۰

تا که این دیوار، عالی گردن است

مانع این سر فرود آوردن است

تا دیوار همانیدگیها را خراب نکنیم، تا سر من ذهنی را خم نکنیم و با منیت‌هایمان گردن کشی کنیم، دوا نمی‌آید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۶۳

جهت خرقه‌ای چنین زخمی؟

این چنین درد سر ز دستاری

رفتن به جهت‌ها و اینکه خرقه همانیدگیها را به هم وصل کنیم تا روی زخم هوشیاریمان را بپوشانیم ما را به دردسر عقل و دستار من ذهنی دچار می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۵

ای خُنک آن را که او ایامِ پیش

مُعْتَمَد دارد، گُزارد وامِ خویش

خوش به سعادت کسی که وقت را غنیمت بداند و هر چه زودتر وام من ذهنی را که خدا آن را به بهای بهشت داده است  
بپردازد.

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۲۸

ای عشق می‌کن حکمِ مَر، ما را ز غیرِ خود بَبَر

ای سیل می‌غری بَغَر، ما را به دریا می‌کشی

حکمِ مَر، حکم تلخ است. حکمِ مَر فرمان عشق خداست و داروی تلخی برای منیت‌های ماست تا سر من ذهنی را خم  
کنیم، این تلخی‌ها مثل سیل می‌آیند و همانیدگیهای ما را می‌شویند تا ما را به خدا زنده کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۹۷

عقلِ تو همچون شتربان، تو شتر

می‌کشاند هر طرف در حکمِ مَر

زندگی با حوادث ریب المنون و اتفاقاتی که ذهن آن را تلخ نشان می‌دهد همچون شتربانی ما را به سوی اصلمان  
می‌کشد.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۳

جمله صحرا مار و کژدم پُر شود

چونکه جاهل، شاه حکم مُر شود

اگر عقل من ذهنی شاه شود و حکم دهد ما فضا را می‌بندیم و همانیدگیها مثل مار و عقرب ما را نیش می‌زند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۰

زخمِ نیش، اما چو از هستیِ توست

غم قوی باشد، نگردد درد سُست

پس زخمهای ما از نیش همانیدگی خودمان است چون با من ذهنی هستی می‌سازیم و می‌گوییم من چنان و چنینم، پس دردهای ما قویتر می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹

حاکم است و، یَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ

او ز عینِ درد انگیزد دوا

خدا حاکم است و هر چه بخواهد همان می‌شود، دردها می‌آیند تا ما فضا باز کنیم و با استفاده از خرد الهی دوا را بیابیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

به طبیبش چه حواله کنی ای آبِ حیات؟

از همانجا که رسد درد، همانجاست دوا



طیبِ دردهای ما در بیرون نیست، نگردیم، فضا را باز کنیم تا آب حیات و دم او به چهار بُعد ما بریزد، طیبِ عالم در عین درد، دوا می‌آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۴

در حقیقت هر عدو داروی توست

کیما و نافع و دلجویِ توست

در حقیقت چیزی که من ذهنی دشمن و مانع می‌بیند کیمیاست تا ما در مقابل آن فضا باز کنیم و داروی زنده شدن به زندگی را بیابیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۵

تلخ و تیز و مالشِ بسیار ده

تا شود پاک و لطیف و باقره

دردهای هوشیارانه تلخ و تیزست ولی دواي من ذهنی است تا روح ما لطیف و پاک شود و فرّ ایزدی را بگیریم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۸

چون صفا یبند، بلا شیرین شود

خوش شود دارو، چو صحت‌بین شود

اگر یک لحظه صبر کنیم، صفای فضای گشوده شده را می‌بینیم و دردهای ما شیرین می‌شود، این داروئیست که چشمِ عدم ما را می‌گشاید.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۹

عاشقان از درد زآن نالیده‌اند

که نظر ناجایگه مالیده‌اند

ما همه عاشقان خدا هستیم، ولی به جای اینکه به مرکز عدم نظر کنیم به جبر من ذهنی و می‌دانم همانیدگیها نظر کردیم، به همین خاطر از درد آوارگی می‌نالیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

زهی این کیمیای حق که هست از مهر جان او

که عین ذوق و راحت شد همه رنج و تعب ما را

آفرین به کیمیای حق که درون سینه ما را شرح داده است تا بتوانیم فضا باز کنیم و رنج و درد همانیدگیها را به طلای ذوق و راحتی تبدیل کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۵

ور نهد مَرَّهَمَ بر آن ریشِ تو، پیر

آن زمان ساکن شود درد و نفیر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۷

هین ز مَرَّهَمَ سر مَکَشِ ای پشتِ ریش

و آن ز پرتو دان، مدان از اصلِ خویش



تاکنون نمی‌دانستیم که من ذهنی داریم و با ریش و زخم همانیدگیها زندگیمان را تلف کردیم اکنون که با خرد مولانا، مرهم را یافتیم، باشد که از مرهم رو برنگردانیم و اگر حالمان بهتر می‌شود، این را از پرتو و نور بزرگان بدانیم و نگوییم خودم کردم و حتماً قانون جبران را رعایت کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰

کافیم بی داروت درمان کنم

گور را و چاه را میدان کنم

خدا برای ما کافی‌ست، کافی‌ست فضا باز کنیم و منقبض نشویم، کافیت مقاومت نکنیم تا از گور تاریک ذهن و چاه همانیدگیها بیرون بیاییم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۴

گفت پیغمبر که یزدان مجید

از پی هر درد درمان آفرید

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۵

لیک ز آن درمان نبینی رنگ و بو

بهر درد خویش بی‌فرمان او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۶

چشم را ای چاره‌جو در لامکان

هین بنه چون چشم گشته سوی جان



پیغمبر گفت: ما باید به فرمان خدا فضا باز کنیم و به درمان زندگی اعتماد کنیم و چاره دردهایمان را در عدم جستجو کنیم و چنان تسلیم باشیم که انگار مرده‌ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۱۱

اِحْتِمَا، اصلِ دوا آمد یقین

اِحْتِمَا کن قوهٔ جان را ببین

و در آخر مولانا اصل دوا را به ما می‌دهد که پرهیز است، پرهیز در ذات ماست، ما در اصل معشوق و زنده شدن به زندگی را می‌خواهیم و نمی‌خواهیم با چیزی همانیده شویم، پس هر لحظه گوشمان به فرمان خدا باشد و مراقب باشیم به ذهن نرویم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۰

گر مراقب باشی و بیدار تو

بینی هر دم پاسخِ کردار تو

با سپاس از برنامهٔ انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی 🙏

دیبا از کرج

با سلام و درود فراوان

«نکو نهادنِ اوّلین قَدَم از نگاهی دیگر»

ما در این لحظه این قدرت اراده و انتخاب را داریم که با باز کردن فضای درون، یکی شدن با خدا را انتخاب کنیم، یعنی خداوند را انتخاب کنیم که بیاید و با کُنْ فُکانش ما را به خود زنده کند و در ما حرف بزند، یا اینکه انتخاب دوم، یعنی به من ذهنی مان رجوع کنیم و در تصاویر دنبال خوشبختی بگردیم و دچار بالا پایین شدن های ذهنی بشویم.

اگر خوب نگاه کنیم، می بینیم این دو انتخاب ما خود را در جایی پنهان نکرده اند، بلکه دائماً خود را نشان می دهند.

–البته خب فقط خداوند وجود دارد و من ذهنی امتحان اوست.

دائماً طالب هستند.

خداوند هر لحظه طالب ماست، مشتری ماست و می خواهد او را در مرکزش قرار دهیم و من ذهنی را به او بفروشیم. تمامش را بفروشیم، چون هم جنس و هم خون هستیم.

من ذهنی هم دم از طلب می زند، می خواهد به او توجه کنیم همانطور که سالیان سال به او توجه کرده ایم، و ضررش را هم دیده ایم.

حال مولانا این انتخاب ما در این لحظه را به این صورت به ما نشان می دهند:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۱

مشتری کو سود دارد، خود یکی ست

لیک ایشان را در او ریب و شکی ست

فقط یک مشتری برای ما سود دارد که خداوند است. اما ما در من ذهنی در فضای شک هستیم و به خدا اعتماد نداریم.

باید فضا را باز کنیم تا عدم را ببینیم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۲

از هوای مشتری بی شکوه

مشتری را باد دادند این گروه

ما فریب طمطراق و خودنمایی‌های من‌ذهنی که یک مشتری بی‌اعتباری است را خوردیم و مشتری با اعتبار که خداوند است در مرکز ما پنهان شده و آن را نمی‌بینیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳

مُشتری ماست الله‌اشتری

از غم هر مشتری هین برتر آ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۴

مشتری جو که جویان تو است

عالم آغاز و پایان تو است

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۵

هین مگش هر مشتری را تو به دست

عشق‌بازی با دو معشوقه بد است

مشتری اصلی ما خداوند است و ما باید از غم مشتری بی‌اعتباری به نام من‌ذهنی رها بشیم، بگذاریم برود. باید طالب خداوند باشیم چون اول و آخر ما اوست. و این را بدانیم که تنها مشتری و معشوقه‌ی ما خداوند است، همانیدگی‌ها روی خدا را می‌پوشانند.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۶

زو نیابی سود و مایه گر خرد

نبودش خود قیمت عقل و خرد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۷

نیست او را خود بهای نیم نعل

تو برو عرضه کنی یاقوت و لعل؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۸

حرص، کورت کرد و محرومت کند

دیو، همچون خویش مَر جُومت کند

از من ذهنی هیچ سودی به ما نمی‌رسد و تماماً ضرر است. ما که هشیاری را در من ذهنی سرمایه‌گذاری می‌کنیم، من ذهنی هیچ سودی در خور هشیاری به ما تحویل نمی‌دهد. فقط درد و بلا می‌دهد. و بسیار این من ذهنی بی‌ارزش است، آن وقت ما یاقوتِ گرانبها که در اینجا نماد حضور و هشیاری ماست را به او تقدیم می‌کنیم این باعث می‌شود ما کور بشیم و حرص بورزیم و مانند شیطان رانده بشیم. چون نفس و شیطان هر دو یک تن هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۷۰

مُستری را صابران دریافتند

چون سوی هر مشتری نشتا فتند



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۷۱

آنکه گردانید رُو ز آن مشتری

بخت و اقبال و بقا شد زو بَری

با صبر و پرهیز از مشتری بی شکوه یعنی من ذهنی، است که می توانیم این شرایط را داشته باشیم که فقط خداوند مشتری ما باشد همانطور که بزرگان صبر کردند و می کنند، صبر می کنیم تا مرکز ما پاک شود. ولی هر که صبر نکرد و من ذهنی را مشتری خودش خواند، نیک بختی، جاودانگی، بینهایت و ابدیت را از دست می دهد.

پس مولانا می فرماید که مشتری خود را خدا بدانیم و من ذهنی و مخلفاتش را به او بفروشیم و در این کار تلاش کنیم و صبر داشته باشیم، تا خداوند در ما فکر و عمل کند و خوش اقبال و باقی بشویم.

خیلی ممنونم از شما

اشکان از مازندران



سلام

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۹

هین تو کار خویش کن ای ارجمند

زود، کایشان ریش خود برمی کنند

در این بیت کلمه زود یعنی دیگر وقت را تلف نکن و منظور از وقت زمان روانشناختی نیست که بخواهیم با عجله برای بدست آوردن یک حضور توهمی در آینده زود روی خود کار کنیم.

زود یعنی تمام تمرکز را ، تمام وقت و انرژی ام را بگذارم روی خودم و هوشیاریم را که در این لحظه ( همیشه این لحظه است) هدیه و امانت خداست برای خودم خرج کنم که اگر آن را به دست من ذهنیم بدهم حتی در کار معنوی ام هم برایم کار افزایی می کند.

این تجربه خودم است که برنامه را گوش می کردم، نکات را می نوشتم و مرور می کردم اما از زیر تکرار ابیات شانه خالی می کردم و با خودم می گفتم من که خوب کار می کنم پس نیاز به تکرار ابیات ندارم، یعنی با عقل ناقص نتیجه گیری می کردم همان عقلی که باید از کار بیکارش کنم.

پس واژه زود یعنی هر چه زودتر تکرار ابیات را در برنامه روزانه کار معنویم بگنجانم و برای اینکه از زرنگی و حيله‌های خودم در امان باشم آن را در اول جدول کارم قرار دهم.

با تشکر سیمین از تهران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

